Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل نود و هفتم : افسانه ملکه خفاش

مو شی ناگهان رویش را برگرداند، موجی از عصبانیت از چهره زیبا و خوش تراشش گذشت و با حالتی که انگار میخواست گو مانگ و مورونگ چویی را بازجویی کند به انها خیره شد.

چشمان بادامی و مهربان جیانگ یه شوئه از تعجب گرد شده بود:«.....»

«.....» صورت مورونگ چویی تیره گشت و از میان دندان های به هم فشرده اش غرید:«تو منو در حال تهذیب دیدی.»

«خیلوخب، اگه تو میگی تهذیب بوده، پس تهذیب بوده. حتما یادت هست که اون موقع تو چه وضعی بودی. تو از من خواستی بیماریتو از خاندان یو مخفی کنم، اما در واقع یو-گونگزی جوان خیلی وقته راجع به این موضوع میدونه.»

«.....»

«اون بخاطر تو دنبال راه درمانی بود تا بتونه مشکلتو حل کنه. اما چون همیشه سعی داشتی این موضوعو ازش مخفی کنی، فقط یه ذهنیت کلی راجع به بیماریت داشت و نمیدونست دقیقا باید چیکار کنه. فقط میتونست کتابهای مختلف درمانگرها رو بخونه و به تنهایی اطلاعات رو بررسی کنه.»

مورونگ چویی:«تو این چیزارو از کجا میدونی؟»

اینبار قبل از انکه گو مانگ فرصت پاسخ دادن پیدا کند جیانگ یه شوئه اه کشید: «همه میدونن یو چنچینگ کتب پزشکی رو دوست داره. اگه یذره بهش توجه میکردی، میفهمیدی.»

«.....» مورونگ چویی که شدیدا از حرف های جیانگ یه شوئه ناخشنود بنظر میرسید، چشمانش را باحالتی خطرناک باریک کرد.

گو مانگ آه کشید:«اره، با اینکه برای مخفی کردن بیماریت درد و سختی زیادی کشیدی، یو گونگزی جوان اونقدر بهت اهمیت میداده که خیلی وقت پیش متوجه شده.»

مورونگ چویی برای لحظه ای ساکت ماند و سرش را برگرداند:«اون فقط یه بچه اس، چرا باید اجازه بدم بزارم تو کار بقیه دخالت کنه؟»

گو مانگ گفت:«بی ربط نمیگی. اما حتی یه آدم کورم میتونه ببینه که یو گونگزی جوان چقدر برای مورونگ شیانشنگ ارزش و احترام قائله و امکان نداره که خودشو درگیر نکنه، گرچه از علم پزشکی سر درنمیاره اما بازم میخواد یه روش معجزه اسا برای برای کمک به تو پیدا کنه تا بیماریت بهتر شه.» مکثی کرد و سپس ادامه داد:«برگردیم سر بحث اصلی. افسانه های زیادی در مورد روش های درمانی معجزه گر در نه قلمرو وجود داره. مثلا

میوه های درخت مقدس، اشک ققنوس، ریشه های درخت نیل که با شراب آسمانی سیراب شده....»

«.....»

«البته همه اینها افسانه ان. از بین تمام این افسانه ها، تنها موردی که سرنخ داره و یسری گزارش از صدها سال پیش راجبش نوشته شده، دارو شوئلینگ جزایر پروانه رویاست.»

مورونگ چویی گفت:«داروی شوئلینگ؟ چطوره که من هیچ وقت راجبش چیزی نشنیدم.»

«چون داروی مناسبی نیست افراد زیادی تو چونگهوا راجبش نمیدونن. با اینحال اگه تو کتابای باستانی قدیمی پادشاهی لیائو بگردی، مثل رونویس کتاب *گیاهان شیطانی و الهی* که شی هه جون چند روز پیش به آکادمی امانت داد، میتونی یسری اطلاعات توش پیدا کنی.»

مورونگ چویی با شنیدن این حرف ناگهان گفت:«صبر کن ببینم.»

«چیشده؟»

مورونگ چویی کمی چشمانش را باریک کرد:«.... بنظر میاد خیلی خوب راجب طومار های پادشاهی لیائو میدونی.»

حالت چهره گو مانگ با شنیدن این جمله کمی تغییر کرد.

مورونگ چویی طوری به او خیره شد که انگار به یک طعمه مینگرد، و با لحنی خوفناک گفت:«اما من یادمه گفتی همه چیزو در مورد هشت سالِ خیانتت کاملاً فراموش کردی.»

«.....»

در همان لحظه جیانگ یه شوئه و مو شی که هرکدام در افکار دیگری سیر میکردند موضوعی را دریافتند که از این واضح تر نمیشد.

گو مانگ گفته بود که هیچ چیز از پادشاهی لیائو به یاد ندارد پس چرا اکنون حرف کتاب پادشاهی لیائو را پیش کشید، و چندی پیش به جادوی سیاه ان نیز اشاره کرد؟

بدون شک این مردک خائن..... حقیقت را از انان پنهان کرده بود!

جوی که تازه آرام شده بود، یکباره متشنج شد. هوا به حدی سنگین شده بود که نفس کشیدن را مشکل میساخت.

نگاه خیره مورونگ چویی همچون پلنگ اماده شکار دهشناک مینمود، از میان لب های باریکش کلماتی را که نشان از مقاصدی شوم داشت بیرون انداخت:«چرا دروغ گفتی. حرف بزن.»

در ان لحظه حتی رونگ‌رونگ نیز متوجه شد که مشکلی پیش امده؛ مردد ماند، مشتی آتش در دستش نگه داشته بود و نمیدانست باید به خوردن ادامه دهد یا نه.

گو مانگ به چهره اخم الود جیانگ یه شوئه نگریست، و سپس نگاهش به نگاه برنده مورونگ چویی تلاقی کرد و در اخر بر چهره مو شی افتاد.

نمیتوانست احساس خاصی در چهره ان مردی که به دیوار غار تکیه داده و زانوهایش را بغل کرده بود ببیند. موشی فقط بیصدا از دور او را مینگریست و در انتظار جواب بود.

گومانگ لحظه ای خاموش ماند و گفت:«چون نمی‌خوام منو برای آزمایشات جادوی سیاه ببرن.»

همانطور که صحبت می کرد، با بی تفاوتی نگاهش را دور کرد، مژگانش را آرام بر هم زد. رازها در چشمانش مخفی شده بود.

گو مانگ گفت:«اگه شماها میدونستید من هنوز چیزای زیادی راجع به روشهای شیطانی پادشاهی لیائو به یاد دارم، بازم راحت قبول میکردید که رازمو مخفی نگه دارید؟»

مورونگ چویی:«.....»

«اما بهتون دروغ نگفتم. فقط یسری خاطرات در هم برهم و نصفه و نیمه از اون هشت سال تو ذهنمه.»

گو مانگ مکثی کرد و گفت:«اگر باورتون نمیشه، قسم میخورم.» او دستش را بالا اورد و با جدیت تمام گفت:«اگه من، یعنی گو مانگ، یه کلمه دروغ بگم، اونوقت ولم کنین تا آخر عمر تو تنهایی بپوسم، هیچ دختری باهام لاس نزنه، مردا هم به زبون بازیام محل ندن، کسی که دوستش دارم با یکی دیگه ازدواج کنه و شاد و خوشحال بره سر خونه زندگیش و منو از حسودی بکشه.»

شاید این تصور اشتباه مو شی بود اما هنگام گفتن این کلمات در چهره گو مانگ نوعی ملایمت موج میزد که به غم آمیخته بود. بنظر نمیرسید که در حال قسم خوردن باشد بلکه انگار با دلی غمگین اما در عین حال با محبت موافقت خود را اعلام میکند.

در اخر ان نرمی مهربانی ناپدید گشت، و همینطور ان اندوه غم. وقتی گو مانگ نگاهش را بالا اورد در چشمانش تنها برقی از لبخند دیده میشد.

«خب، الان دیگه قابل اعتمادم؟»

جیانگ یه شوئه در حالیکه با درماندگی سرش را به چپ و راست تکان میداد اه کشید. مورونگ چویی نیز با اینکه حرفهای گو مانگ را باور نکرده بود اما نمیخواست بیش از با بحث کردن وقتش را هدر دهد.

مو شی میدانست بدون شک گو مانگ هنوز موضوعی را مخفی میکند اما اگر نمیخواست چیزی بگوید، با زور و تهدید نیز نمیشد از او حرف کشید.

گو مانگ وقتی دید انها حرفی نمیزدند، دستانش را باز کرد گفت:«خب، حالا این سه تا آقای خوشگل دوست دارن به حرفهای من راجع به نوشته های کتابهای باستانی پادشاهی لیائو گوش بدن؟»

مورونگ چویی مدتی ساکت ماند، سپس گفت: «میشنوم.»

«عالیه! با کمال میل. خب آقایون اگه پول دارید تقدیم کنید، اگه ندارید شنونده من باشید. چرا که این مرد قصه گو قراره براتون یه داستان تعریف کنه!»

«.....»

گو مانگ گلویش را صاف کرد:«داستان از این قراره، بر اساس افسانه ها، صدها سال پیش، مادر یه تهذیبگر لیائویی از بیماری بدی رنج میبرده. تهذیبگر همه جا دنبال پزشک میگرده،اما بازم نمیتونه به بهبودی مادرش کمک کنه. یه روز راجع به جزیره ای جاودان میشنوه که بر پشت لاک شوانوو در وسط دریا قرار داشته و یک نامیرا اونجا زندگی میکرده، بنابراین با تمام امید سوار بر قایق به سمت جزیره افسانه به راه میفته و مادرش رو هم با خودش میبره.»

«آب و هوا در دریا مدام در حال تغییر بوده و یک شب، یهو یه طوفان شدید آب دریا رو به هم میزنه. پاروهاشون انرژی معنوی خودشو از دست میده، و اونا سه روز و سه شب بدون هدف روی امواج سرگردان میشن. تهذیبگر برای اونکه از نابودی قایق جلوگیری کند تمام انرژی معنوی خودشو مصرف میکنه و از شدت خستگی بیهوش میشه. و وقتی بیدار میشه میفهمه که به پا به جایزه ای گذاشته که با هزاران شیطان خفاشی اشغال شده___»

جیانگ یه شوئه زیر لب گفت:«همین جزیره....»

گو مانگ گفت:«درسته.تو گزارشات نوشته شده که وقتی تهذیبگر به جزیره خفاش میرسه، فکر میکنه دیگه همه چی تموم شده. اما برخلاف انتظار شیاطین بلافاصله قصد خوردنش رو نمیکنن و به جاش اونو پیش ملکه میبرن.»

«وویان؟»

«احتمالا.»

«بعدش چیشد؟»

«بعدش؟ خب حدس های مختلفی راجب اینکه بعد از اون چه اتفاقی افتاد وجود داره؛ برخی میگن که وویان یه زن مهربان و بخشنده با موهایی بلند پرپشت بوده که در زیبایی همتا نداشته و درکمال سخاوت داروی شوئلینگ

رو به مادر تهذیبگر تقدیم میکنه. بعد از اینکه زن بیچاره دارو رو میخوره، کمتر از چند دقیقه سلامت کامل خودشو به دست میاره. نه تنها سالم میشه بلکه با قدرت دارو، دوباره جوون و شاداب میشه. مادر و پسر بار ها از وویان بخاطر لطفش تشکر میکنن و با خوشحالی به خونه برمیگردن.»

جیانگ یه شوئه با شنیدن داستان سری تکان داد و پرسید:«بقیه نوشته ها چی میگن؟»

«راستش همشون یکم اغراق آمیزن،من اونی که یکم بهتره میگم. بر اساس افسانه های دیگه وویان یک عجوزه پیر و زشت بوده که تو عمرش هیچ مردی رو ندیده بوده، بنابراین برای تهذیبگر یه شرط میزاره. اون واقعاً میتونسته داروی شوئلینگ رو که از خون تازه درست شده بوده به مادر تهذیبگر بده و بیماریش رو درمان کنه، اما در عوض، تهذیبگر جوون باید به عنوان اسباب بازی جنسیش تو جزیره میمونده و اجازه میداده هر جور که دلش بخواد باهاش بازی کنه.»

مورونگ چویی:«.....»

جیانگ یه شوئه:«.....»

گو مانگ گفت:«بنظرتون چندش آور نیست؟ به هرحال حقیقت هر چی که باشه، بازم از وجود دارو شوئلینگ در این جزیره خبر میده.»

جیانگ یه شوئه که شوکه شده بود پرسید:«پس یوچنچینگ برای به دست اوردن اون دارو به اینجا اومده؟»

گو مانگ گفت:«به احتمال زیاد. من شنیده بودم که یوگونگزی جوان قبل از رفتن به جزایر پروانه رویا، کتاب داروهای گیاهی پادشاه لیائو رو قرض گرفته بوده،با توجه به این موضوع فکر کردم بهتره یه نگاهی به اتاق دارو سازی وویان بندازم تا شاید بتونم سرنخی به دست بیارم.» بعد انکه حرفش تمام شد، به رونگ رونگ نگاه کرد:«و همونطور که انتظار میرفت، اونو پیدا کردم.»

مورونگ چویی گفت:«پس داروی شوئلینگ از خون رونگ رونگ درست میشه؟»

گو مانگ سر تکان داد:«درست فهمیدی.»

جیانگ یه شوئه اه کشید:«حیوونکی.»

«درسته، این ملکه خفاش خیلی مشکوک میزنه، برای همین من فکر کنم داستان دوم درست باشه. وویان از اون مدلیایی نیست بعد از شنیدن چند تا حرف شیرین به بقیه دارو هدیه کنه. مطمئناً در عوضش یه چیزی میخواد.»

مورونگ چویی چانه اش را کمی بالا داد و به جایی که رونگ رونگ نشسته بود، اشاره کرد:«چرا راستشو ازش نپرسیدی؟»

رونگ رونگ مخفیانه به حرف هایشان گوش می داد، بنابراین وقتی نگاه همه به سمت او برگشت فورا با ترس سرش را پایین انداخت و مشغول خوردن آتش شد.

«البته که ازش پرسیدم، اما رونگ رونگ سالها تو اتاق ساخت دارو زندانی بوده تا به عنوان دارو ازش استفاده شه، پس خیلی درباره اتفاقاتی که بیرون میفته نمیدونه، در نتیجه من نمیتونم به جواب درستی برسم. اما حدس های من معمولا درست از آب در میاد.»

مورونگ چویی با لحنی سرد و آرام گفت:«پس حدس تو یه چیز دیگه ست؟ خب بگو.»

گومانگ کف دست هایش را بهم مالید و لبخند زد:«راستش اره. من فکر میکنم دلیلی که وویان میخواست تهذیبگر رو نگه داره و مجبورش کنه اسباب بازی جنسیش بشه بخاطر این نبوده که مدت زیادی تو جزیره زندگی کرده و تا حالا هیچ مرد ندیده. درواقع شاید به این دلیله که قبلا مرد خاصی رو دیده و هرگز فراموشش نکرده.»

ابروهای شمشیرمانند مورونگ چویی در هم کشیده شد: «چطور به این نتیجه رسیدی؟»

گو مانگ به یو چنچینگی که در تب میسوخت نگاه کرد و دو کلمه بر زبان اورد:«کرم گو.»

«کرم گویی که در بدن یو چنچینگه میتونه به تدریج صدا و ظاهر افراد، و همچنین خاطرات و شخصیتشون رو تغییر بده. اگر وویان میخواست یه مرد رو فقط برای اینکه اسباب بازی جنسیش باشه بدزده، چرا باید اینهمه دردسر بکشه؟»

مورونگ چویی زیر لب با خودش زمزمه کرد و گفت: «منطقیه. ادامه بده.»

«شانگائو قبلا گفت که یو گونگزی جوان قانون شکنی کرده، که احتمالا منظور همون ممنوعیت ورود و خروج مردان به جزیره ست. یو گونگزی جوان با عجله وارد جزیره شد و به همین دلیلم به چنگ وویان افتاد. درست مثل همون تهذیبگر صدها سال پیش، که بزرگ شد و تبدیل به مردی شد که وویان میخواست داشته باشه. البته...» گومانگ ادامه داد:«شاید دلایل دیگه ای هم باشه، اما فعلا جز این یکی، چیز دیگه ای به ذهنم نمیرسه.»

«.....»

مورونگ چویی متفکرانه به گومانگ نگاه کرد.

او و گومانگ در گذشته ارتباط چندانی با یکدیگر نداشتند. فقط می‌دانست که مردم چونگهوا باور داشتند تا زمانی که ژنرال گو آنجا باشد، چیزی برای

ترسیدن وجود ندارد. اما به ندرت با گومانگ ملاقات کرده بود. حتی به یاد نمی آورد که مستقیما با او صحبت کرده باشد، بنابراین نمی‌فهمید که چرا مردم به چنین خرافاتی درباره یک ژنرال باور دارند.

اما اکنون با گوش دادن به این تحلیلات منطقی و دقیق گو مانگ بی اختیار او را برانداز کرد...

رفته رفته متوجه شد که در چهره ان مرد قدرتی خاص نهفته ست. هنگامیکه جدی میشد و چشمان آبی رنگش برق می زد، ابهتی داشت که او را تحسین بر انگیز میکرد.

گومانگ که تقریبا تحلیلش را تمام کرده بود گفت:«میشه گفت اینطوریه. در هر صورت، قبلیه خفاش آتشین و قبیله پرداران از یه رگ و ریشه هستن. جیانگ شیونگ، مورونگ شیونگ، جای نگرانی نیست. من مطمئنم رونگ رونگ میتونه راهی برای دفع سم گو پیدا کنه.»

هاله ای که در اطرافش بود حس امنیت و اطمینان میداد، گفتن جمله «*جای نگرانی نیست*» برای دیگران همچون داروی آرام بخش عمل میکرد. همین یک جمله برای انکه مردم باور کنند اتفاق ناگوار دیگری نخواهد افتاد کافی بود.

مورونگ چویی برای مدتی ساکت بود و سپس گفت:«باشه....»

واقعیت ثابت کرد که حق با گومانگ است؛ هر چه رونگ رونگ بیشتر شعله می خورد، علامت قرمز بین ابروهایش تیره تر میگشت.

در نهایت، آروغ کوچکی زد و چند جرقه از دهانش بیرون پرید، از خجالت صورتش را پوشاند و گفت:«م..م...من استراحتم تموم شد. الان میتونم کمک کنم!»

جیانگ یه شوئه گفت:«خیلی ممنون.»

رونگ رونگ با نگرانی گفت:«از من تشکر نکن، اگر گومانگ گه گه منو نجات نمیداد..... تمام عمر زندانی وویان باقی میموندم.»

همانطور که سخن می گفت از روی زمین برخاست و به سمت یو چنچینگ قدم برداشت:«این گه گه کوچولو کسیه که با گو مسموم شده، اشکالی نداره به صورتش دست بزنم؟»

مورونگ چویی گفت:«دست بزن.»

رونگ رونگ تعظیم کج و کوله ای به او کرد و با دستپاچگی گفت:«جسارت منو ببخشید آقای زیبا.»

گومانگ با دیدن قیافه مورونگ چویی نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد و توضیح داد:«اون از بچگی اسیر بوده، تنها سرگرمی و ارتباطش با دنیای بیرون فقط چند تا شیطان و یسری کتاب داستان بود که برای وقت گذرونی

جلوش میندانختن. یکم عجیب صحبت میکنه، فقط سعی کن بهش عادت کنی.»

رونگ رونگ لب های کوچک قرمز و براقش را بهم فشرد، احتمالا فهمید که دوباره اشتباه کرده است. صورتش گلگون شد و دیگر سخن نگفت. سرش را پایین انداخت، پنجه کوچکش را دراز کرد و با احتیاط ان را روی پیشانی یو چنچینگ گذاشت.

پس از مدتی دوباره پرسید:«میتونم به گردنشو دست بزنم؟»

مورونگ چویی گفت:«میتونی.»

رونگ رونگ یک طرف گردن یو چنچینگ را لمس کرد، مدتی به معاینه ادامه داد و سپس پرسید:«میشه به قفسه سینه اش هم دست بزنم؟»

«.....» مورونگ چویی ترجیح میداد کارها را راحت و بدون رعایت ادب و نزاکت انجام دهد، از سوالات او کلافه شد و گفت:«به هر جا دوست داری دست بزن، فقط گو رو درمان کن.»

رونگ رونگ که مهر تایید را دریافت کرده بود، قفسه سینه، بازوهای چپ و راست و مچ پاهای یو چنچینگ را معاینه کرد.

«چطوره؟»

«قابل درمانه. اما باید سریع انجام بشه. باید از خون یکی از بستگانش برای درمان استفاده کنم....» با تردید به مورونگ چویی نگاه کرد:«شیانجون شما داییش هستین درسته؟ مایلید که خودتونو....»

رونگ رونگ با دیدن حالت تاریک چهره ی مورونگ چویی نتوانست جلوی لرزش خود را بگیرد و با لکنت گفت:«میـ-میگن مایل بودن دیگه؟ ا- ا - اشتباه گفتم؟»

«نه.» مورونگ چویی لب های نازک و بی رنگش را بهم فشرد، روشنایی درون چشمانش رفته رفته تیره گشت:«درضمن، من دایی واقعیش نیستم.»

رونگ رونگ:«سر- سراهیه؟»

لحن مورونگ چویی معنی دار و سرد بود:«من کسیم که سر راهی بوده.»

«.....»رونگ رونگ همانطور که در حال تماشای ان شیانجون با ابهت بود زبانش بند آمد.

در این لحظه، جیانگ یه شوئه از کناری گفت:«بانو رونگ، حتما باید خون اقوامش باشه؟»

«اوهوم...اینطوری بهتره...وگرنه خیلی خطرناک میشه.»

جیانگ یه شوئه گفت:«پس میتونی از خون من استفاده کنی.»

رونگ رونگ شوکه شد:«خون شما.....؟»

«من برادر بزرگترشم. ما از یک پدریم اما مادرامون فرق دارن.» جیانگ یه شوئه به تلخی لبخند زد:«متاسفانه والدینمون یکی نیستن، خون من تحت چنین شرایطی باز هم به کار میاد؟»

رونگ رونگ قبلا متوجه نحوه صحبت انها شده بود. مورونگ چویی همیشه نقش بزرگتر یو چنچینگ را بازی میکرد و جیانگ یه شوئه را کنار می زد تا نتواند یک کلمه هم به زبان بیاورد. او فکر می کرد که مورونگ چویی به یو چنچینگ نزدیک است، در حالی که جیانگ یه شوئه غریبه ای بیش نیست. اما هرگز فکر نمیکرد که جیانگ یه شوئه خانواده واقعی یو چنچینگ باشد در حالیکه مورونگ چویی کوچکترین رابطه خونی ای با انها ندارد.

او طبیعتاً تفاوت بین پسران مشروع و غیرمشروع را نمیفهمید و با مسائل حرمسرا و پیچیدگی های ان اشنایی نداشت. بنابراین روابط انسانی کاملا او را گیج کرده بود. جیانگ یه شوئه برای سومین بار به گرمی پرسید:«خون من به کارتون میاد؟» رونگ رونگ اینبار واکنش نشان داده و تند تند سرش را تکان داد.

«بله بله! میاد! میاد!»

بیرون کشیدن گو از بدن یو چنچینگ به زمان و تلاش زیادی نیاز داشت. این روند بسیار خطرناک بوده و نباید در ان وقفه میفتاد.

جیانگ یه شوئه به این دلیل کمی مردد بود:«گرچه من مانعی نامرئی کننده اطراف غار گذاشتم، اما وویان باید خیلی عصبانی شده باشه. هم زندانیش از دستش رفته و هم قلعه ارزشمندش ویران شد، الانم که بانو رونگ رونگ رو گرفتیم، نگرانم که وقتی ببینه نمیتونه مارو با جادو پیدا کنه، افرادشو بفرسته دنبالمون. میتونم جای بهتری برای مخفی شدن پیدا کنیم؟»

رونگ رونگ سرش را به چپ و راست تکان داد، به یو چنچینگ اشاره کرده و خجالت مخالفت خود را اعلام کرد:«این گه گه کوچولو دیگه نمیتونه هیچ حرکتی رو تحمل کنه.چند روزه که کرم گو درونشه.اگه معطل کنیم نمیدونم بتونم کرمو از بین ببرم یا نه.... نباید بیشتر از این صبر کنیم.»

درست در این لحظه، موشی که تمام مدت در دهانه غار ایستاده و بی صدا به انها گوش می داد برگشت و گفت:«شماها اینجا بمونین و از یو چنچینگ محافظت کنید. من تنهایی میرم وویانو پیدا کنم.»

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها و زمان دقیق آپلود حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به ایدی @solmehrane در تلگرام پیام بدید💌